

دکتر احمد ساعی\*

## مقدمه ای بر نظریه و نقد پسا استعماری

### چکیده:

مطالعات پسااستعماری در واقع یکی از حوزه های مطالعات جدید در مورد کشورهای موسوم به جهان سوم است. مطالعات پسا استعماری نگرشی است انتقادی به مجموعه ای از رهیافت های نظری که با تاکید بر پیامدهای استعمارگرایی به تحلیل گفتمان استعماری می پردازد. این مقاله در پی شناخت موقعیت کنونی کشورهای جهان سوم، از طریق بازاندیشی و تحلیل انتقادی تاریخ گذشته و نیز پژوهشی درباره حکومت های استعماری، مساله هویت و مطالعات فرهنگی و... است.

کوشش این مقاله در نقد پسا استعماری در واقع به چالش کشیدن نژادپرستی، قوم محوری و غیریت سازی سرکوبگرانه غربی است که با تولیدات فرهنگی، ادبیات و... به پیش می رود.

### واژگان کلیدی:

استعمارگرایی، امپریالیسم، پسا استعمارگرایی، جهان سوم، استعمار، غیریت سازی، سرکوبگری

\* دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

از این نویسنده تاکنون مقالات زیر در مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی منتشر شده است:

"امپریالیسم و مصرف ناکافی؛ ارزیابی نظریه هابسون"، سال ۷۴، شماره ۳۴؛ "ساختار توسعه نیافتگی"، سال ۷۶،

شماره ۳۸؛ "جهانی شدن و نومتلقه گرایی؛ تعامل یا تقابل"، سال ۸۵، شماره ۷۱.

### استعمارگرایی / امپریالیسم / پسا استعمارگرایی

مطالعات "پسا استعماری"<sup>۱</sup> یکی از حوزه‌های مطالعاتی جدید درباره مسائل کشورهای جهان سوم است. این نگرش انتقادی به مجموعه‌ای از زہیافت‌های نظری اشاره دارد که با تاکید بر پیامدهای استعمارگرایی<sup>۲</sup>، به "تحلیل گفتمان استعماری" می‌پردازد. از جهتی نقد پسا استعماری در پی فهم موقعیت کنونی از طریق بازاندیشی و تحلیل انتقادی تاریخ گذشته است؛ تاریخی که بیش از آنکه درباره هند، آفریقا، آمریکای لاتین و اروپا باشد در برگیرنده خیال‌پروری‌ها، سرهم‌بندی‌ها و دریافت‌های یکجانبه غربی در مورد "غرب" و "شرق" است. در تعریف اصطلاح پسا استعمارگرایی<sup>۳</sup>، ابهام و آشفتگی زیادی مشاهده می‌شود، این آشفتگی به‌ویژه به دلیل دامنه وسیع موضوعات مورد علاقه مطالعات پسا استعماری است که از نظریه و نقد ادبی تا مطالعات اقتصاد سیاسی، پژوهش درباره حکومت‌های استعماری، مسئله هویت و مطالعات فرهنگی و ... را دربرمی‌گیرد.

اصطلاح پسا استعمارگرایی را بدون توجه به دو مفهوم استعمارگرایی و امپریالیسم نمی‌توان به درستی توضیح داد. استعمارگرایی و امپریالیسم عموماً و به اشتباه در یک معنا به کار برده می‌شوند. استعمارگرایی سیاست و عمل یک قدرت بزرگ است که کنترل خود را بر سرزمین یک ملت یا مردم ضعیف‌تر گسترش می‌دهد. کلمه لاتین "کولونیا"<sup>۴</sup>، در اصل تنها به معنی ملک روستایی است. اما در لاتین کلاسیک معنی ملکی را نیز به خود می‌گرفت که به‌طور عمومی و سنجیده میان خارجی‌ها ایجاد شده بود. این نوع ایجاد ملک در منطقه مدیترانه و در اروپای قرون وسطی رایج بود. دولت‌های قرون وسطی و دولت‌های مدرن انگلیسی، ویلز و ایرلند را به این تعبیر کلاسیک مستعمره کردند و می‌خواستند که کشاورزان انگلیسی از حکومت انگلیس در

<sup>۱</sup> - Post - colonial

<sup>۲</sup> - Colonialism

<sup>۳</sup> - Post-colonialism

<sup>۴</sup> - Colonia

برابر ویلزی‌ها یا ایرلندی‌ها دفاع کنند. (مک لین، ص ۱۴۷) بنابراین استعمارگرایی به معنی تسخیر و کنترل سرزمین و اموال مردمان دیگر است. اگر چه استعمارگرایی بیشتر به عملکرد امپریالیست‌های اواخر قرن نوزدهم، که بخش‌های وسیعی از جهان را تسخیر کردند، بر می‌گردد. با این حال تفاوت‌هایی میان استعمارگرایی و امپریالیسم است که استعمارگرایی بدون وجود مستعمره قانونی و جریان مستعمره‌سازی نمی‌تواند وجود داشته باشد اما امپریالیسم بدون وجود مستعمره‌های رسمی می‌تواند عمل کند. در واقع برخلاف دوره به اصطلاح "امپریالیسم نوین" که به تحمیل حکومت استعماری کشورهای اروپایی در اواخر قرن نوزدهم بر می‌گردد، مفهوم "امپریالیسم غیررسمی"، کنترل مستقیم را غیر ضروری ساخته است. امپریالیسم غیررسمی شیوه‌های دیگر اعمال سلطه نظیر برتری تکنولوژیک، سلطه اقتصادی و امپریالیسم فرهنگی را به کار می‌گیرد. از همین روی نظریه‌پردازان نئومارکسیست تاکید می‌کنند که سرمایه‌داری در غرب توانسته است از فرآیند استعمارزدایی جان سالم به در ببرد. ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی وابستگی هنوز بر سر کارند و در حال باز تولید مداوم هستند و جهان سوم نیز کماکان استثمار می‌شود و در معرض کنترل سیاسی غیرمستقیم قرار دارد. در واقع تا زمانی که روابط نابرابر اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی کشورهای کمتر توسعه‌یافته را تابع کشورهای توسعه‌یافته بکند، نمی‌توانیم از پایان امپریالیسم سخن بگوییم.

اصطلاح پسا استعماری به پایان دوره استعمارگرایی اشاره می‌کند. از این دیدگاه غربی‌سازی به شکل استعماری‌اش، در آستانه جنگ جهانی اول به پایان راه خود رسید، با این حال غربی‌سازی جهان به شکل پسا استعماری ادامه یافته است. نگرش پسا استعمارگرا و پسا ساخت‌گرا ضمن ساخت‌گشایی و شالوده‌شکنی از گفتمان استعماری به طرح پرسش مجدد از مفهوم غرب می‌پردازد. چنین نگرشی اهمیت استعمار و امپریالیسم را در ظهور "غرب" و در شکل گرفتن درک آن از خود و نوع نگاه آن به

بقیه جهان آشکار می‌کند. از سوی دیگر، همان‌گونه که سرژ لاتوش<sup>۱</sup>، یادآور می‌شود، غرب دیگر غرب نیست؛ سفیدپوست دیگر سفیدپوست نیست، اکنون می‌توانیم بپرسیم که آیا این تازه‌واردان به حماسه صنعتی را که ژاپنی‌ها باشند، و سپس مقلدان خوشبخت‌شان در جنوب شرقی آسیا را باید به عنوان غربیان تلقی کرد؟ غرب دیگر، نه به‌طور جغرافیایی و نه تاریخی، اروپا نیست. به نظر می‌رسد که زیر چرخهای فشارنده غربی‌سازی، همه چیز پیش‌تر نابود شده، هم‌سطح گشته و له شده است، اگرچه گاه مقاومت‌هایی از نو ظاهر می‌شود. (لاتوش، صص ۱۶-۱۹) بنابراین در موقعیت کنونی، غرب از جهتی جهانی شده و به منزله یک‌سری ارزش‌هایی است که در تشکیل هویت و شیوه زندگی مردم در سراسر جهان تاثیر مشخصی گذاشته است. از جانب دیگر اخلاق مردمان استعمار شده نیز اینک در تمام دنیا پراکنده شده‌اند و خطوط قاطع و مشخص پیشین قابل دسترسی نمی‌باشد. به این سبب می‌توان گفت تمام جهان در عصر پساستعماری قرار دارد.

### نقد و نظریه پسا استعماری

دریافت‌های معمول از اصطلاح پسا استعماری به استقلال ملی از استعمارگران و دوران استعمارزدایی نظر دارند. با این حال برخی تعاریف غیرمتعارف پیدایش نقد پساستعماری را مصادف با آغاز استعمارگری می‌دانند. اشکراف، نویسنده کتاب امپراتوری (۱۹۸۹) پاسخی بر همین نظر می‌دهد. از دیدگاه او واژه پسا استعماری به دوره پیش از استقلال مربوط می‌شود و بیانگر تمام فرهنگی است که فرآیند امپریالیستی از آغاز استعمارگری تا کنون آن را تحت سیطره خود در آورده است... آنچه انواع ادبیات پسا استعماری، جدا از ویژگیهای خاص و متمایز کننده منطقه‌ای، به طور

<sup>۱</sup> - سرژ لاتوش Serge Latouche (۱۹۴۰) متفکر جهان سوم گرای فرانسوی که غرب را مورد نقد قرار می‌دهد و "وید درونزا" و "خود باقی ماندن" جوامع توسعه نیافته را به عنوان دو اصل پایه ای برای "توسعه" و "جهش صنعتی" بر می‌شمارد.

مشترک صاحب آن هستند این است که شکل کنونی این گونه ادبیات برخاسته از تجربه استعمارگری بوده و از طریق برجسته کردن تنش میان خود و قدرت امپریالیستی و با تاکید بر تفاوت‌های خود یا فرضیات مرکز امپریالیستی، هستی خود را فریاد می‌زنند و این همان چیزی است که آنها را به طرز متمایز کننده بدل به ادبیات پسا استعماری می‌کند. (گرین و لیهان، صص ۵۲-۴۵) در این دیدگاه انتقاد از استیلا و شیوه‌های تحکیم‌آمیز استعمارگری یک پدیده صرفاً قرن بیستمی یا متعلق به دوره استعمارزدایی نیست. علاوه بر این اعتراض‌ها و چالش‌ها در بین خود استعمارگران نیز وجود داشته است.

رمان دل تاریکی<sup>۱</sup> نوشته جوزف کنراد (۱۸۷۵-۱۹۲۴) نمونه بارزی در ادبیات استعمارگری است. کنراد در این رمان کوتاه که آن را در بین سال‌های ۱۸۹۸ تا ۱۸۹۹ نوشته فرضیات مسلم برتری نژادی را زیر سوال می‌برد و این نکته را مطرح می‌سازد که حرص و آز محض آن چیزی است که امپراتوری بریتانیا را برمی‌انگیزد و حرص گردآوری ثروت، اروپائیان سفیدپوست را از آن سیاه‌پوستانی که زیر سلطه خود گرفته بودند بی‌فرهنگ‌تر و وحشی‌تر ساخته است. اما نویسندگان پسا استعماری با به چالش کشیدن گونه‌های تجربه استعماری از انگاره‌های ادبیات استعمارگری فراتر رفتند. آنها فرضیات جزئی و خشک بومی رام و کنش پذیر را رد کردند. به طوری که ادوارد سعید اشاره می‌کند: "هرگز مسئله این نبود که مقابله با امپراتوری، عبارت از درهم شکستن فرد مهاجم فعال تازه وارد غربی توسط فرد تنبل بومی بی‌حال غیرغربی باشد، بلکه این امر همه جا همواره به شکل نوعی مقاومت فعال مشاهده می‌شد که در بسیاری از صورت‌های قاطع آن سرانجام این مقاومت پیروز می‌شد." (سعید، ۱۳۸۲، ص ۱۶) سعید در واقع بر این نکته تاکید می‌کند که در برابر اراده سلطه بر دیگران نوعی ضد اراده نیز وجود دارد که جنبه انفعالی ندارد بلکه مقاومتی مثبت و ایجابی است. این در حقیقت آن چیزی است که در تجربه استعماری نادیده گرفته می‌شود. از نظر او این نوع

<sup>۱</sup> - Heart of Darkness

محدودیت قاطع دیدگاه‌ها که امکان ادراک مناسب فرهنگ دیگر را دشوار می‌سازد و شکلی از غرور امپریالیستی را القا می‌کند نزد کنراد نیز وجود دارد: "کنراد هنگامی که بی‌مهابا از خود - فریبی و بزرگبینی و فساد سلطه بر ماورای امپریالیسم با لحنی - بدبینانه، می‌گوید، مترقی و ضداستعمار است و هنگامی که این فرض را بدیهی می‌انگارد که آفریقا و آمریکای جنوبی اگر هم تاکنون تاریخ و فرهنگ مستقلی را دارا بوده‌اند مزاحم خشنی برای امپریالیست‌ها محسوب شده و در نتیجه چیزی جز شکست تصیب آنها نشده، هوادار استعمار و امپراتوری است ...." (همان، ص ۲۵)

نظریه و نقد پسا استعماری بیش از هر چیز به تحلیل گفتمان استعماری و به چالش کشیدن سوژه امپریالیستی و هژمونی انسان غربی مربوط می‌شود. نقد پسا استعماری درصدد آشکار کردن این نکته است که "سلطه اقتصادی و سیاسی که عناصر کلیدی امپریالیسم و استعمار در قرون هجدهم و نوزدهم را تشکیل می‌داد، همواره با صورتبندی و تکوین گفتمان‌هایی همراه بود که در آنها "غیریت" مردمان آسیا و آفریقا به عنوان هویتی مستقل نفی می‌شد، و از نظر فرهنگی نیز استعمار می‌شدند، و در این ضمن برتری فرهنگی و اخلاقی قدرت‌های امپریالیستی غربی نیز همواره بدون کمترین تردید یا پرده‌پوشی مورد تایید و تاکید قرار می‌گرفت" (بوین و رطانسی، ص ۴۱۹) به این ترتیب نقد پسااستعماری درصدد به چالش کشیدن نژادپرستی و قوم‌محوری و غیریت-سازي سرکوبگرانه غربی است که با تولیدات فرهنگی، ادبیات و تفکر غربی به پیش می‌رود.

برخی از متفکران چپ‌گرای دهه ۶۰-۱۹۵۰ برنظریه پسا استعماری تأثیرات مهمی نهاده اند. در این میان آثار فرانتس فانون (۶۱-۱۹۲۵)، به طور مستقیم، در شکل یافتن این نگرش موثر بوده است. فانون گرایش مارکسیستی - اگزیستانسیالیستی داشت. او استعمار را نظام سرکوب نژادی و بسیار پردسیسه‌ای می‌دانست که هم بر ذهن و هم بر جسم تأثیر می‌گذارد و هم نگرش‌ها و هم کردارها را منحرف می‌سازد. فانون در پوست سیاه - ماسک سفید (۱۹۵۲) تحلیلی روانشناختی از آثار استعمار و چگونگی درونی-

شدن احساس حقارت در سیاه‌پوستان به دلیل نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی ارائه می‌کند. (Fanon, 1989) در واقع فانون در پوست سیاه - ماسک سفید از سنت اگزیستانسیالیستی و روانکاوی اروپایی، که هرگز به موضوع سیاه‌پوستان توجه نکرده بود، برای مواجهه با تاریخ سیاه‌پوستان بهره گرفته است. (Dhabha, p. 122) قانون نظریه - پرداز انقلاب است، او مواضع انقلابی خود را به صراحت در اثر مهم خود "دوزخیان روی زمین" (۱۹۶۱) اعلام کرده است. او بر آن است که اکنون جهان سوم، به مانند غولی عظیم که هدفش باید حل مسائلی باشد که اروپا بدان پاسخ نداده، در برابر غرب ایستاده است. فانون این واقعیت را آشکار می‌کند که مستعمره نیست که دست به استثمار آن زده بلکه تاریخ استعمارگرایی و غارت و آغاز تاریخ استعمارزدایی اقدامات خشونت‌آمیز طولانی و مستقیم توسط توده‌ها را توصیه می‌کرد.

از نیمه سده بیستم هم‌زمان با امواج استعمارزدایی در مستعمرات یک‌سری جریانات موثری در غرب شکل گرفت که تصوراتی را که پیش‌تر درباره مردم "تابع" وجود داشت به چالش می‌کشید. این جریانات شامل طیف گسترده‌ای از اندیشه‌ها و آثار و نگرش‌هایی بود که دیگر نمی‌خواستند چونان گذشته تاریخ، فرهنگ و تمدن را در امپراتوری‌های بزرگ غربی، گفتمان‌های علمی و تفکر مدرن خلاصه کنند. نقد پسااستعماری از جهات مختلف تحت‌تاثیر این اندیشه‌ها و نگرش‌ها قرار گرفت و نوشتار و نظریه ادبی پسا استعماری از راه‌های گوناگون با جریان‌های فکری جدید اروپایی نظیر پسامدرنیسم، پسا ساختارگرایی، نقدنومارکسیستی و نقد فمینیستی معاصر ارتباط پیدا می‌کند. این نظریه‌ها چشم‌اندازهایی ارائه می‌کنند که برخی از مباحث مهمی را که توسط متون پسا استعماری مطرح می‌شود روشن می‌سازند. با این حال گفتمان پسا استعماری از طریق برخی آثار و متون، پیش‌تر و مستقل از این جریان‌ها شکل گرفته بود. (Ashcroft, p. 155)

نوشته‌های پسا استعماری به مانند ادبیات پسا مدرن مقاومتی را در برابر گفتمان مسلط آشکار می‌کند. نوشتار پسا استعماری در پی آن است که در برابر دریافتی ثابت،

یکه و پذیرفته شده مقاومت کند، تفسیری ویژه و مرکزی از تاریخ را مورد بازاندیشی قرار دهد و یا بینشی فراگیر و قدرتمند حیات سیاسی را به چالش بخواند. نقد پسامدرن و پسا استعماری با وجود تفاوت‌هایی که با هم دارند با تاکید نهادن بر طرق متفاوت خواندن و تفسیر روایت‌ها و با بی‌اعتبار شمردن ایده حقیقت و دانش یقینی، ثابت و نهایی به هم می‌رسند. به طوری که هایدون وایت یادآوری کرده یک جریان طولانی از متفکران اروپایی از والری<sup>۱</sup> و هایدگر تا سارتر، لوی استروس و فوکو به تردیدهایی در خصوص آگاهی تاریخی ایزکیو شکل داده‌اند و بر خصلت ساختگی بازسازی‌های تاریخی تاکید نهاده‌اند. علاوه بر این، چالش مشابهی در خصوص مقام معرفت‌شناختی و کارکرد فرهنگی نحوه تفکر تاریخی از جانب فلسفه انگلیسی - آمریکایی شایع شده است. با توجه به این همه در نظر گرفتن آگاهی تاریخی، به مثابه یک پیش‌داوری غربی که پیشاپیش برتری جامعه مدرن صنعتی را با توجه به شواهد گذشته مسلم می‌شمارد امکان پذیر می‌باشد. (Ashcroft, pp. 161-162) اعتراضاتی که از خلال مجموعه گسترده‌ای از ادبیات پسا استعماری به مراسم پانصدمین سالگرد ورود کریستف کلمب به امریکا در سال ۱۹۹۲ صورت گرفت نشانه تردید در خصوص امکان آگاهی تاریخی عینی و دریافت‌هایی از جریان تاریخ است که در واقع بر محور گفتمان‌های مسلط و ذات‌گرایانه شکل گرفته‌اند. شاید یک نمونه مشخص دیگر در این جهت نقد شالوده-شکنانه تصور غربی درباره تاریخ و فرهنگ اسلام است. نویسندگانی که این شکل از نقادی را پیش می‌برند برآنند که در تصور غربی، اسلام به مثابه مقوله‌ای واحد، ثابت و بسیط تلقی شده است؛ به نظر آنها چنین دیدگاهی در واقع مبتنی بر اشکالی از هویت اندیشی<sup>۲</sup> و غیریت‌سازی است که از خلال کوشش برای شناخت و بر آورد "دیگری" به عنوان ابژه، درصدد انحلال دیگری در امنیت خود است. از اینجا در واقع سخن اساسی منتقدان شرق‌شناسی نیز خود را آشکار می‌کند، آنها نشان می‌دهند که شرق

<sup>۱</sup> - Valéry

<sup>۲</sup> - Identity thinking



چگونه به واسطه گفتمان ذات‌گرایانه هویت / غیریت و با مرکزیت دادن به دریافتی ویژه از تاریخ تولید می‌شود. شرط شناخت شرق آن است که به موضوع شرق شناسی تقلیل یابد و در گفتمان شرق شناسی منحل شود. شرق شناسی به طور ضمنی در پی آن است که غرب را در پایگان برتری قرار دهد.

به‌رغم سکوت نمایندگان اصلی تفکر پسامدرن و پسا ساختارگرا درخصوص مسائل مربوط به سلطه امپریالیستی، ایده‌ها، مفاهیم و الهامات بر آمده از این جریانات فکری در آثار نویسندگان پسا استعمارگرا حضور دارند. بسیاری از این نویسندگان - به مانند ادوارد سعید، هومی بابا، گایاتری چاکراورتی اسپیواک، ابجول جان محمد، عزیز العظمه<sup>۱</sup> - به کشورهای جهان سوم تعلق دارند و نگرش‌ها و آموزش‌های جوامع خویش را با نظریه‌ها و اندیشه‌های غربی پیوند می‌دهند.

توجه ادوارد سعید به تحلیل‌های فوکو به‌ویژه در دیرینه‌شناسی دانش<sup>۲</sup> و انضباط و مجازات<sup>۳</sup> برای تعیین هویت شرق شناسی، دیدگاه‌های شالوده‌شکنانه هومی بابا و اسپیواک برای ساخت گشایی از گفتمان استعماری و کوشش‌های عزیز العظمه برای آشکار کردن ماهیت غیریت ساز و هویت باور گفتمان شرق شناسی و ... همگی از تاثیر تفکرات پسا مدرن و پسا ساختارگرا، به‌ویژه از نفوذ دیدگاه‌های میشل فوکو و لژاک دریدا بر نظریه پسا استعماری حکایت می‌کند. مفهوم "گفتمان"<sup>۴</sup> به گونه ای که در آثار فوکو پرورده شده و توسط متفکران دیگر (مانند ادوارد سعید، ارنستو لاکلائو، چانتال موفه و ...) توسعه‌یافته یا مورد پرسش قرار گرفته، در ایجاد یک‌سری از قواعدی که نظریه پسا استعماری را معین می‌سازند مفید بوده است. در نظریه و نقد پسا استعماری خاستگاه‌های فکری فرهنگی جهان سوم با مفاهیم پسا مدرن و پسا ساختارگرا و مفاهیم

<sup>۱</sup> - موانع اصلی عزیز العظمه در این کتاب بیان شده است:

Aziz Al-Azma, *Islams and Modernities*, (London, Verso, 1993)

<sup>۲</sup> - *The Archaeology of Knowledge*

<sup>۳</sup> - *Discipline and Punish*

<sup>۴</sup> - *Discourse*

اخذ شده از روانکاوی فروید، لاکان و فانون به هم می‌رسند. نظریه پسا استعماری، همچنین، متأثر از جریانات اخیر در نقد فمینیستی است. برخی از مباحث مهم ادبیات فمینیستی مورد توجه نویسندگان پسا استعماری هم می‌باشد؛ فمینیست‌ها این نکته را مطرح می‌کنند که آیا می‌توان در مقام یک زن خوانند یا نوشت؟ نویسندگان پسا استعماری نیز معمولاً این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا زیر دست اساساً می‌تواند صدایی از برای خود داشته باشد؟ و یا اینکه آیا نویسندگان سفید پوست واقعاً قادرند شخصیت‌های سیاه پوست را به درستی بازنمایی کنند یا تنها به ارائه تصاویر کلیشه‌ای و سرهم‌بندی‌های ناشیانه از سیاه‌پوستان می‌پردازند؟ از جهتی تاریخ و علایق نظریه فمینیستی و پسا استعماری شباهت زیادی به یکدیگر دارند. در واقع هر دو گفتمان‌هایی هستند که در پی شناسایی و نقد ساختارهای کلان نابرابری، بی‌عدالتی و سلطه می‌باشند. همان‌گونه که نظریه فمینیستی نشان می‌دهد که گونه "زن" به‌عنوان "غیر" یا "دیگری" مدرنیسم توصیف شده است، نقد پسا استعماری نیز توضیح می‌دهد که از چه طریق "شرق" در جریان مدرنیته به "دیگری" غرب و موضوع شناخت آن تبدیل می‌شود و از این طریق به حاشیه رانده می‌شود. از سوی دیگر هم نظریه فمینیستی و هم نقد پسا استعماری در آغاز به دنبال وارونه کردن ساختارهای سلطه موجود بودند. آنها زبان و علایق گفتمان مسلط را به کار می‌برند و از همین رو در مقابله با آن توان لازم را نداشتند؛ به طوری که فمینیست‌های لیبرال - برخلاف رویکرد اخیر فمینیست‌های رادیکال و یا فمینیسم پست مدرنیست که عمدتاً بر "حق متفاوت بودن" تأکید می‌کنند - اهداف خود را به دفاع از آرمان "برابری" میان زن و مرد محدود می‌کردند. آنها به این ترتیب و با تلاش جهت وارونه کردن ساختارهای سلطه این واقعیت را نادیده می‌گرفتند که تمام واکنش‌های آنها و از جمله گفتمان برابری از طریق زبان، علایق و قواعد گفتمان مسلط مردانه پیش می‌رود. به همین

ترتیب قوم‌گرایی‌های فراملی<sup>۱</sup> که با شروع جریان استعمارزدایی شکل گرفتند نیز، در واقع، واکنش‌هایی در برابر قوم‌محوری و نژادگرایی غربی بودند و نتوانستند ابزار مناسبی برای نقد و تحلیل گفتمان استعماری فراهم کنند.

اما آثار منتقدان مارکسیست نیز با مسائل مربوط به نسبت میان زبان و کار ادبی که توسط منتقدان پسااستعماری عنوان شده و با مسأله ایجاد هویت که ضمن تقسیم‌بندی خود - دیگری توسط امپریالیسم تحمیل شده است، ارتباط ویژه‌ای دارد. (Ibid., p. 169) از سوی دیگر توجه نئومارکسیسم به سیاست فرهنگی، ایدئولوژی و سوژگی کمک موثری به مباحث نویسندگان پسا استعمار می‌کند.

### نقد پسا استعماری، امپریالیسم و جهانی‌گرایی<sup>۲</sup>

"میراث امپریالیسم آن‌گونه که ادوارد سعید یادآور شده، متناقض‌نما است. با وجود اینکه امپریالیسم این باور را در مردمان ایجاد می‌کرد که آنها "به طور محض، غربی یا شرقی" هستند، اما در واقع ترکیب فرهنگ‌ها و هویت‌ها را در سطح جهانی یکدست کرد." (Bassnet, p. 176) اما این همگون‌سازی فرهنگ‌ها و هویت‌ها برای ایجاد یک جهان‌شهر<sup>۳</sup> ممکن است همان میزان تولید تمایزات قطعی میان فرهنگ و هویت غربی و شرقی، توسل به موضعی تقلیل‌گرایانه تلقی شود. در هر صورت جهانی‌گرایی اگر بر محور هویت فرهنگی و نظام فلسفی خاصی و با اعتقاد به اعتبار مطلق آن صورت گیرد به‌منزله نادیده گرفتن هویت‌ها، نگرش‌ها و امکانات دیگر بشری است. در واقع می‌توان گفت نقد پسااستعماری با این بیان هایکین پاتومکی، موافقت دارد که: "در عصر پسا استعماری، هر نوع کوششی برای تفکر در باب برپاداشتن یک جهان‌شهر نمی‌تواند هیچ نظام فلسفی غربی خاصی را مسلم و قطعی فرض بگیرد." (پاتومکی، صص ۱۰۳-۱۳۳)

1 - Pan-nationalism

2 - Globalism

3 - Cosmopolis

پاتومکی بر آن است که در حال حاضر بخش بزرگی از گفتگوی معاصر در باب جهانی سازی بر مبنای این فرضیات برآمده از نظام فلسفی غربی شکل گرفته است که: حقیقت درباره امکانات و بالقوه‌گی‌های بشری را می‌توان در متون و کردارهای غربی موجود یافت و باقی جهان مقید است به این پیرو پیشاهنگی اروپا یا غرب باشد. این در حالی است که آنان که خارج از غرب هستند نیز واجد متون دینی و فلسفی و کردارهای زیستی خاص خویش‌اند. ممکن است امکانات بشری آنها متفاوت از آن چیزی باشد که در غرب متصور است. مسیرهای رشد و تحول اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی ممکن است - و چه بسا باید - متفاوت و باز و فاقد نتیجه نهایی و قطعی باشد. (همان)

واضع نظریه و نقد پسا استعماری با آشکار کردن اهمیت گردهم آمدن بشریت و فرهنگ‌ها، ایده‌ها و هویت‌های گوناگون بشری، بر اساس گفتگویی باز و با تاکید بر ضرورت فرصت دادن به دیگران برای سخن گفتن و صدا داشتن، عناصر و مقوله‌های ضروری که باید در عصر پسا استعماری برای تفکر درباره یک جهان‌شهر یا تاسیس آن لحاظ شود را یادآوری می‌کند.

### زمینه مطالعات پسا استعماری در آثار ادوارد سعید

از بعضی جهات ادوارد سعید بیشترین کمک را به توسعه نظریه پسا استعمار کرده است، چنین تاثیری، به‌ویژه، به‌واسطه جایگاهی است که اثر معروف او یعنی شرق‌شناسی (۱۹۷۸) در حوزه مطالعات پسا استعماری یافته است.<sup>۱</sup> نقد پسا استعماری و مواضع ضد امپریالیستی و شالوده‌شکنی‌هایی پسا ساخت‌گرا علیه "شرق‌شناسی" و دیگر گفتمان‌های استعماری و مواضع ضد امپریالیستی و شالوده‌شکنی‌هایی پسا ساخت-گرا علیه "شرق‌شناسی" و دیگر گفتمان‌های استعماری، در این کتاب در قالب روابط

<sup>۱</sup> - سرآغازها (۱۹۷۹)، شرق‌شناسی (۱۹۷۸)، مسأله فلسطین (۱۹۷۹)، اسلام رسانه (۱۹۸۱)، جهان متن و منتقد (۱۹۸۳)، فرهنگ و امپریالیسم (۱۹۹۳) از مهمترین آثار ادوارد سعید می‌باشند.

"دانش / قدرت" و بر مبنای برخی تحلیل‌های فوکو در "دیرینه‌شناسی دانش" و "انضباط و مجازات" پیش می‌رود. (سعید، ۱۳۷۱، صص ۱۶-۱۷)

به طوری که روی بوین و علی رطانسی اشاره کرده‌اند؛ "این اثر یکی از مهم‌ترین آثار مبتنی بر آرا و دیدگاه‌های فوکویی است که به چالش و معارضه علیه انجماد و عقیم‌سازی "شرق" و "شرقی" در قالب یک "غیر" یا "دیگر" فاقد زمان، فاقد تاریخ، فاقد فرهنگ و... برخاسته است یعنی به چالش علیه قالبی که تمام ویژگی‌های مفروضاً واحد و یکدست آن صرفاً در خدمت برجسته‌ساختن تفاوت‌ها و برتری‌های "غرب" در امور فرهنگی، سیاسی، اخلاقی، اقتصادی و تکنولوژی قرار دارد." (بوین و رطانسی، ص ۴۲۰) شرق‌شناسی اثری است که در واقع پیرامون ادبیات تاریخی و هنر است، اما از سوی دیگر ملاحظات سیاسی را نیز در برمی‌گیرد. در واقع هدف نهایی چنین مطالعه‌ای شالوده‌شکنی و نقد گفتمان‌ها و نظام‌های مسلط دانش است. و از این حیث فعالیتی عملی و سیاسی محسوب می‌شود. سعید، شرق‌شناسی را حاوی پرسش‌هایی سیاسی می‌داند. بعضی از پرسش‌هایی که به نظر او از سوی شرق‌شناسی مطرح می‌شوند از این قرارند: چه نوع انرژی‌های عقلانی، هنری، تحقیقی و فرهنگی دیگری صرف ساختن یک سنت امپریالیستی نظیر سنت شرق‌شناسی شده‌اند؟ چگونه شد که فنون زبان‌شناسی، لغت‌نویسی، تاریخ، بیولوژی، تئوری‌های سیاسی و اقتصادی، داستان‌نویسی و سرودن اشعار غنای در خدمت دیدگاه جهانی و کاملاً امپریالیستی شرق‌شناسی قرار گرفتند؟ و یا اینکه چگونه می‌توانیم با پدیده فرهنگی - تاریخی شرق‌شناسی به صورت نوعی "کار اختیاری انسانی" - و نه صرف استدلال قطعی منطقی - در تمامی پیچیدگی تاریخی، تفصیل و ارزش آن مواجه شویم، بدون اینکه، هم‌زمان نگاه خود را از اتحاد بین کار فرهنگی، تمایلات سیاسی، حکومت و واقعیات خاص مربوط به سلطه برگیریم؟ (سعید، ۱۳۷۱، صص ۳۶-۳۷)

ادوارد سعید در مقدمه شرق‌شناسی نشان می‌دهد که شرق تقریباً یک ابداع اروپایی بوده است؛ "شرق به اروپا و یا غرب کمک کرده که خود را از نظر مشکل، شخصیت،

و تجربه به صورت نقطه مقابل شرق تعریف کند. با این وجود، هیچ بخشی از شرق صرفاً تخیلی نیست. شرق، بخشی از تمدن و فرهنگ مادی اروپا است". (همان، ص ۱۴) به عبارت دیگر امپراتوری‌های استعمارگر غربی به منظور تعریف خود شرق را به عنوان "دیگری" تولید کرده اند. سعید در تعریف اصطلاح شرق شناسی بر آن است که این اصطلاح از یکسو خیلی مبهم و کلی است و از سوی دیگر به طور ضمنی بر روحیه آمرانه و دست بالای استعمارگری قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اروپا اشاره دارد. او بر آن است که اصطلاح شرق شناسی سه معنا را منتقل می کند که البته همه آنها به هم مربوط اند:

۱- سهل الوصول‌ترین تبیین و معرفی از شرق شناسی نوعی تبیین آکادمیک است. اصطلاح شرق شناسی در کنار مطالعات شرقی<sup>۱</sup> و مطالعات منطقه‌ای هنوز در بعضی محیط‌های دانشگاهی به خدمت گرفته می‌شود. هرکس که درباره شرق تحقیق می‌کند - چه آن فرد یک انسان شناس، جامعه شناس، مورخ و یا زبان شناس باشد - یک شرق شناس است.

۲- معنای دوم شرق شناسی عام‌تر از آن مفهومی است که به صنعت آکادمیک مربوط شود. در اینجا شرق شناسی عبارت از نوعی سبک فکر است که بر مبنای یک تمایز روان‌شناختی و معرفت‌شناختی بین "شرق" و "غرب" قرار دارد. بنابراین، دسته انبوهی از نویسندگان، که در میان آنها شعرا، داستان‌نویسان، فلاسفه، نظریه‌پردازان سیاسی، اقتصاددانان و مقامات اداری یافت می‌شوند، این اختلاف بنیادین بین شرق و غرب را پذیرفته و آن را نقطه شروع تئوری‌ها، حماسه‌ها، داستان‌ها، توصیفات اجتماعی و روایت‌های سیاسی خویش در مورد شرق، مردم آنجا، آداب و رسوم آنان، ذهنیات ایشان و مقدماتشان قرار داده اند.

۳- نهایتاً اینکه شرق شناسی عبارت از نوعی سبک غربی در رابطه با ایجاد سلطه،

<sup>۱</sup> - Oriental studies

تجدید «ساختار، داشتن و اقتدار به شرق است. سعید در این برداشت از شرق شناسی به کارگیری مفهومی که میشل فوکو در دیرینه شناسی دانش و نیز در انضباط و مجازات در مورد وعظ و خطابه به دست می‌دهد را برای تعیین هویت شرق شناسی مفید می‌داند. به نظر او بدون بررسی شرق شناسی به عنوان رشته‌ای از وعظ و خطابه، احتمالاً نمی‌توان دیسیپلین کاملاً نظام یافته‌ای را که فرهنگ اروپایی از آن طریق قادر به اداره - و حتی ایجاد - شرق، از نظر سیاسی، جامعه شناختی، نظامی، ایدئولوژیک، علمی و حتی تخیلی در دوران پس از قرن هجدهم میلادی گردید درک کرد. (همان، صص ۱۵-۱۷)

ادوارد سعید آثار متفکرانی مانند لوکاج، هایدگر، کنراد، فانون، مرلوپونتی، سارتر، پوله، لوی استروس، گرامشی، فوکو و دریدا را خوانده و از این جهت برخی تأثیرات دیدگاه‌های آنها نیز در مواضع او انعکاس یافته است. در شرق شناسی دولتی اظهار می‌کند که هستی‌های جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی، از جمله ایده‌هایی چون غرب و شرق، ساخته دست انسان هستند. این قول ویکو را یادآوری می‌کند که انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند. در واقع ویکو از نخستین متفکرانی است که سعید در جوانی آثارش را خوانده و تحت تأثیر او قرار گرفته است. اما در این میان شاید سهم نوشته‌های فوکو در طرح شرق شناسی سعید بیش از دیگران باشد. این تأثیر از جهتی به واسطه برخی دیدگاه‌های او در روش شناسی علوم مربوط به انسان است. فوکو جایی در دیرینه شناسی دانش ضمن گسست از مفهوم سنتی حقیقت می‌گوید، بایگانی جدید "ما را از رشته-های پیوندان محروم می‌سازد؛ ... رشته فرجام شناسی‌های استعلایی را می‌گسلد؛ و در جایی که زمانی اندیشه انسان شناسی، هستی یا ذهنیت انسان را مورد سوال قرار می‌داد، دیگری و بعد بیرونی را باز می‌گشاید؛ .... معلوم می‌دارد که ما تمایز هستیم، عقل ما تمایز گفتمانهاست، تاریخ ما تمایز زمان‌هاست، نفس [با هویت] ما تمایز نقاب-هاست. (Faucault, p. 131؛ در دریفوس و دیگران، ص ۱۷۷) از سوی دیگر با وجود اینکه فوکو درباره مسئله سلطه امپریالیستی سکوت می‌کند اما کار وی در این زمینه تعیین کننده و محوری بوده است. زیرا "مفاهیم و برداشت‌های وی در این زمینه درباره دستگاه‌ها،

ابزارها و فرآیندهای موجود در تکوین گفتمان‌هایی است که دوشادوش با قدرت امپریالیستی همکاری می‌کردند و زمینه‌ها را برای اعمال سریع‌تر و راحت‌تر آن فراهم می‌ساختند". (بوین و رطانی، ص ۴۲۰) بر همین اساس سعید شالوده‌شکنی‌های پسا-ساختارگرا بر ضد استعمار و امپریالیسم را در بستر روابط پیچیده دانش / قدرت پیش می‌برد. در واقع در سراسر شرق شناسی با این اندیشه مجادله انگیز فوکو روبه‌رو می‌شویم که: باید بپذیریم... که قدرت و دانش مستقیماً متضمن یکدیگراند، هیچ رابطه قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش مربوط بدان وجود ندارد و هیچ دانشی هم وجود ندارد که در عین حال متضمن و موجد روابط قدرت نباشد. بنابراین، چنین روابط قدرت / دانشی را نباید براساس فاعل شناختی که از نظام قدرت فارغ است یا فارغ نیست تحلیل کرد. بلکه برعکس فاعل شناخت، موضوعات شناخت و اسلوب‌های شناخت می‌باید به عنوان اثرات و نتایج مختلف چنین تضمین‌های متقابل قدرت و دانش و تغییر شکل‌های تاریخی آنها تلقی شوند. به طور خلاصه، فعالیت فاعل شناخت نیست که مجموعه‌ای از دانش را تولید می‌کند که به حال قدرت سودمند و یا در مقابل آن مقاوم باشد بلکه قدرت / دانش [و] فراگردها و منازعاتی که از درون آن می‌گذرند و عناصر تشکیل‌دهنده آن هستند، اشکال و حوزه‌های ممکن دانش و شناخت را تعیین می‌کنند". (Foucault در درفوس و دیگران، صص ۲۱۸-۲۱۷) سعید بر آن است که "اندیشه‌ها، فرهنگ‌ها و تواریخ را نمی‌توان بدون مطالعه نیروی آنها، یا دقیق‌تر بگوییم ترکیب آنها از قدرت، درک و یا مطالعه کرد..." رابطه و نسبت شرق و غرب، رابطه قدرت و سلطه و درجات مختلفی از یک بررسی و تفوق پیچیده است. شرق‌شناسی گفتمانی درباره شرق است. در قالب گفتمان شرق‌شناسی یک تکنولوژی علمی به وجود آمد و شرق‌شناسی به مثابه یک مرکز اقتدار و اعتبار علمی درباره شرق تثبیت یافت و به گونه‌های خاصی از تصور و شناخت شرق امکان‌پذیر شد و صورت‌ها و معانی دیگر فکر نشده و یا فکرناپذیر باقی ماند. اما مجموعه معارف برخاسته از شرق-شناسی نهایتاً در خدمت فتوحات استعماری و اداره مستعمرات قرار گرفت.



در هنگام مطالعه شرق شناسی ادوارد سعید این نکته را نباید نادیده بگیریم که پدیده شرق شناسی که او مورد مطالعه قرار می دهد هیچ گونه ارتباط واقعی با یک "شرق" حقیقی ندارد. "در اینجا ارتباط شرق شناسی و شرق واقعی مطرح نیست". (سعید، ۱۳۷۱، ص ۲۰) مطالب شرق شناسی درباره شرق عموماً به نوعی سازگاری و توافق ابداعی و مجموعه منظم اندیشه ها، آثار، اسلوب ها و ... به عنوان سرآمدترین چیز راجع به شرق، باز می گردد. "شرق" یک امر ابداعی و به بیان سعید "شرق شناسی زده" و ملهم از طرز فکر شرق شناسی است. (همان) همچنین شرق بیش از آنکه گفتگویی واقعی در مورد شرق باشد، نشانه اعمال قدرت اروپا - آتلانتیک بر شرق محسوب می شود.

بر مبنای گفتمان شرق شناسی غرب فرصت می یابد تا در ارتباط با شرق به خود مرکزیت دهد و اسطوره مورد نظر خود را برای توجیه برتری و مشروع جلوه دادن تسلط خود بر شرق پدید آورد. گفتمان شرق شناسی به عنوان مجموعه سرهم بندی ها و تصورات درباره شرق که الزاماً با شرق واقعی همخوانی و مطابقت ندارد و در آمیخته با روابط قدرت است با ایجاد اجماع درباره "دیگری" امکان ایجاد چنین روابط سلطه ای را فراهم می کند.

با استثناء کردن شرق شناسی از، اثر کلاسیک ادوارد سعید، شاید بتوان گفت فرهنگ و امپریالیسم بیش از سایر آثار او زمینه ای برای نقد پسا استعماری فراهم می کند. این کتاب درصدد نشان دادن روابط گسترده فرهنگ و امپراتوری است و بررسی فرهنگی سیاست امپراتوری است. فرهنگ و امپریالیسم دنباله شرق شناسی است بی آنکه استقلال خود را از دست داده باشد. شرق شناسی بیشتر به خاورمیانه و کشورهای اسلامی پرداخته بود اما این کتاب بخش های دیگر آسیا و تا حدی آمریکای لاتین و به ویژه کارائیب را هم در برمی گیرد. در شرق شناسی سخن از مقاومت در برابر امپریالیسم نبود، اما در این کتاب و هم در عالم واقع و هم در جهان پس از استعمار

هم درون بزرگشهرهای غرب سخن از مقاومت است.

همچنین شرق‌شناسی برخی سوء تفاهم‌ها را سبب شده بود که سعید سعی کرده در فرهنگ و امپریالیسم آنها را توضیح داده و حل کند. مهم‌ترین این سوء تفاهم‌ها که شرق‌شناسی موجب می‌شد این تصور بود که ما تنها یک غرب یکپارچه و واحد داریم، سعید در فرهنگ و امپریالیسم این تصور را رد می‌کند و بر آن است که غرب واقعی سخت متفاوت و گوناگون دارد. با این حال در هر دو کتاب سخن از آن است که تصور برتری اروپائیان بر "دیگران" موجبات تسلط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنها را در سطح جهان فراهم کرده است.

سعید در فرهنگ و امپریالیسم درصدد آشکار کردن این نکته است که چگونه گسترش امپراتوری با فعالیت‌های فرهنگی مربوط است. پس از جنگ دوم جهانی و با پایان یافتن عصر امپراتوری کلاسیک، دوران استعمارزدایی آغاز شد اما در همان حال امپراتوری کلاسیک قدرتمند تاثیرات قابل ملاحظه فرهنگی خود را در زمان حاضر به جا گذاشته است. به طوری که سعید اشاره می‌کند: "در دوران ما استعمار عمدتاً پایان یافته است. همان طور که خواهیم دید. امپریالیسم در جاهایی که لازم است باشد در جوی کلاً فرهنگی و طبعاً با کارکردهایی سیاسی، عقیدتی، اقتصادی و اجتماعی ماندگار خواهد شد. نه امپریالیسم و نه استعمار تنها یک فعالیت ساده انباشتن سرمایه و تحصیل سود نیست. هر دو با صورت‌های موثر و نافذ ایدئولوژیک حمایت شده و شاید مجبورند که از صورت‌هایی که در خود پنداره‌های خاصی دارند استفاده کنند، پنداره‌هایی مانند این نکته که: هستند سرزمین‌ها و آدم‌های مشخص که نیاز به سلطه دارند و به همان اندازه نیز تمنای دانشی که با سلطه مربوط است..." (سعید، ۱۳۸۲، ص ۴۷)

سعید در فرهنگ و امپریالیسم می‌پرسد که چه رابطه‌ای میان جستجوی اهداف امپراتوری و فرهنگ عمومی ملی وجود دارد؟ او گفتمان اخیر روشنفکرانه و آکادمیک را به سبب اینکه گرایش دارند که این دو را از یکدیگر جدا کنند و قائل به تفکیک هستند مورد انتقاد قرار می‌دهد. (همان، ص ۲۵۲) او برخلاف چنین دیدگاهی، بر آن است که

فرایند امپریالیسم در آن سوی سطح مناسبات اقتصادی و تصمیمات سیاسی با صورت‌های قابل شناخت فرهنگی، با ادامه انسجام و یکپارچگی در امور آموزشی، با فرآورده‌های فرهنگی و به‌طور کلی با فرهنگ ملی و فرهنگ عمومی ارتباط پیدا می‌کند. امپریالیسم به عنوان تجربه‌ای گسترده است که در عین حال سرشار از جزئیات، با ابعاد فرهنگی تعیین‌کننده می‌باشد. سعید با ارائه شواهد فراوانی از تجربه استعماری که در آثار هنرمندان، نویسندگان و در ادبیات معاصر غربی انعکاس یافته، نشان می‌دهد که در پس این متون ساختارهای گفتمانی فرهنگی که معطوف به سلطه، استعمارگرایی، کنترل، اداره کردن و نژادگرایی است نهفته است. او تأکید می‌کند که: "اقتدار ناظر و مرکزیت جغرافیایی غرب توسط گفتمان فرهنگی که غیر اروپایی را موقعیت نژادی، فرهنگی و هستی‌شناختی درجه دومی تقلیل و محدود می‌کند، پشتیبانی می‌شود". (همان، ص ۱۱۱) فرهنگ امپریالیستی که در جریان تاریخ و تجربیات استعماری شکل گرفته تا روزگار حاضر استمرار یافته و در جهان امروز به صورت فراگیر گسترش یافته است. اساس فرهنگ امپریالیستی بر ایجاد اجماع نظر و تولید نوعی آگاهی است که برتری ذاتی ملت‌های غربی را تصدیق نماید. اما به طوری که سعید اشاره می‌کند "نتیجه نهایی تبادل فرهنگی میان طرفینی که به عدم تساوی آگاهی دارند، تحمیل تحقیر و رنج بر مردم [فرودست] است". (همان، ص ۲۹۲)

سعید در فرهنگ و امپریالیسم به مسئله بومی‌گرایی و ناسیونالیسم نیز می‌پردازد. او دلایلی را برای مردود شمردن بومی‌گرایی عنوان می‌کند. به نظر او پذیرش بومی‌گرایی در واقع یعنی پذیرش تبعات رویه‌های امپریالیستی، یعنی قبول کردن شاخه‌های نژادی، سیاسی و مذهبی که خود امپریالیسم تحمیل کرده است. بومی‌گرایی در واقع حاکی از پذیرش ساختار دیالکتیکی ایدئولوژیی مقابل است اما در عین حال این مفهوم را از منطق قیاسی نژاد پرستانه طرف مقابل به وام گرفته است. بومی‌گرایی در درون نظام از پیش ساخته روشن‌فکرانه اروپا محوری که از انسان و جامعه تحلیلی به دست می‌دهد قرار دارد و می‌کوشد که جامعه و هویت خود را با اصطلاحات خارج از خود مجدداً

تعریف کند. (همان، صص ۸-۳۳۷) سعید همچنین بر این نظر است که گفتمان ناسیونالیسم اگرچه ظاهراً به عنوان گفتمان مقاومت در برابر امپریالیسم و استعمارگرایی شکل گرفت اما به سادگی در چنگ روایت اروپایی می‌افتد. (همان، ص ۳۹۳) ناسیونالیسم در بستر فکری غرب شکل گرفته بود و امپریالیسم بر اقتصاد، سیاست و فرهنگ کشورهای زیر سلطه ادامه می‌یابد.

از همین رو "در حالی که استعمارزدایی در راه خود مشغول برجیدن بساط استعمار امپراتوری است، با این حال امپریالیسم پایان نیافته و تبدیل به "گذشته" نشده است. میراثی از روابط گذشته هنوز کشورهای چون الجزایر را با فرانسه و هند را با بریتانیا الزاماً مربوط می‌سازد" فرهنگ و فعالیت‌های فرهنگی در این میان سهم عمده‌ای در پیدایش و استمرار این وضعیت و حفظ سلطه غرب بر کشورهای غیرغربی داشته است. (همان، ص ۴۰۹)

اما دیدگاه‌های سعید، اثرات و واکنش‌های مختلفی را در پی داشته است. سعید از برخی جهات با این اتهام روبه‌رو شد که در شرق شناسی قائل به این است که ما تنها یک غرب یکپارچه با ساختاری واحد و احیاناً همگون داریم که ماهیت مشخص دارد. علاوه بر این برخی نویسندگان پسا استعماری نظیر هومی بابا با رویکرد پسا ساختارگرا و پسا مدرن به نقد دیدگاه "تقلیل‌گرایانه" سعید پرداختند. هومی بابا، با بهره‌گیری از دیدگاهی پساساختارگرا و به‌ویژه با آمیزش مفاهیم و مضامین آثار فوکو و نگرش روانکاوانه فروید، لاکان و فانون ضمن شالوده‌شکنی از گفتمان استعماری از دریافت یکدست و واحد "دیگری" که سعید در شرق شناسی ارائه می‌کند فراتر رفته است. (برین و رطاسی، ص ۴۲۱) او با توجه به نگرش شالوده‌شکنانه خود بر آن است که شرق شناسی سعید، شرق، فرهنگ و مردمان آن را به مثابه واقعیتی یکدست، ثابت و تغییرناپذیر در نظر می‌گیرد و از جانب دیگر هژمونی فرهنگی استعمار و امپریالیسم غربی را سراسری و فراگیر تلقی کرده است. علاوه بر این به طوری که خود سعید نیز اشاره می‌کند در دنیای اسلام و به‌ویژه در کشورهای عربی، دریافت‌ها و تعبیرات نادرستی از شرق-

شناسی صورت گرفت. در آنجا این کتاب به عنوان دفاع از اسلام تلقی شد و به مضامین اصلی آن توجه نشد. در بیشتر دنیای عرب تصور شد که چهره غرب به منظور حمایت از اسلام در این کتاب نقد شده است. با این حال سعید هدف واقعی خود را آشکار کردن این نکته می‌داند که شرق و غرب هر دو ساختارهایی هستند که در ارتباط با نحوه استفاده گوناگون از قدرت ابداع شده‌اند. (جهانبگلو، ص ۱۳۸۳)

## منابع و مأخذ:

### الف - فارسی

- ۱- مک لین، ایان (۱۳۸۱). فرهنگ علوم آکسفورد. ترجمه حمید احمدی، تهران.
- ۲- لاتوش، سرژ (۱۳۷۹). غربی سازی جهان. ترجمه امیر رضایی، تهران؛ قصیده.
- ۳- کیث، گرین و ژیل لیبهان، "نظریه ادبی پسا استعماری"، ترجمه ابوالفضل حری، زیبا شناخت، ۲ و ۳.
- ۴- سعید، ادوارد (۱۳۸۲). فرهنگ و امپریالیسم. ترجمه اکبر افسری، تهران؛ توس.
- ۵- بوین، روی و علی رطانسی، (۱۳۸۰)، "پست مدرنیسم و جامعه: نظریه و سیاست پست مدرنیسم"، در: پست مدرنیته و پست مدرنیسم؛ تعاریف، نظریه ها و کاربردها. ترجمه و تدوین حسینعلی نوذری، تهران؛ نقش جهان.
- ۶- پانومکی، هایکین (۱۳۸۳)، "از شرق به غرب؛ فلسفه های جهانی نو ظهور، آغازگاه های پایان استیلای غرب؟"، ترجمه امید مهرگان، ارغنون، ۲۴.
- ۷- سعید، ادوارد (۱۳۷۱)، شرق شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول.
- ۸- دریفوس، هیوبرت ال، پل رابینو، میشل فوکو (۱۳۷۶)؛ فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک، ترجمه حسین بشیریه، تهران؛ نشر نی، چاپ اول.
- ۹- نگاه کنید به: رامین جهانبگلو نقد عقل مدرن با ۲۰ (بیست) تن از صاحب نظران و فیلسوفان معاصر، ترجمه حسین سامعی، تهران؛ نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۸۳.

### ب - لاتین

- 1- See: Fanon, Frantz (1989), *Black Skin, white masks* (New York: Grove Press)
- 2- Bhabha, Homi (1994), "Fanon: Self, Psyche and the colonial condition" From: *Colonial discourse and post-colonial theory; a reader*, [edited and introduced by] Patrick Williams and Laura Chrismam, (Longman)

- 3- Ashcroft, Bill (1989), Gareth Griffiths, and Helen Tiffin, *the empire writes back: Theory and practice in post – colonial literatures*, London.
- 4- Bassnett , Susan and Harish Trivedi (1999), *post – colonial Tranlation: Theory and practice*, London.
- 5- Foucault, Michel (1972), *The Archaeology of knowledge*, Translated by A.M. Sheriadan smith, New york: Harper colophon.
- 6- Foucault, Michel (1979), *Discipline and Punish: the Birth of the Prison*. Sheridan, New York: Vintage/Random House, Translated by Alan.